

تاملی عمیق‌تر در مسئله ترجمه:

ترجمه اساسی و منکشف شدن زبان

● پرویز عماد

■ ترجمهٔ مریم امینی

افلاطون به عمل آورده با ترجمه شلایرماخر از همان بخش‌ها اختلاف دارد.

(۳) برخلاف بسیاری از فلاسفه که ترجمه می‌کنند بی‌آنکه نظرات شخصی خود را در باب ترجمه بیان کنند، هیدگر فراشد ترجمه را بدیهی فرض نمی‌کند. هیدگر در آثارش به نحوی پراکنده و موجز از نفس این فعل پرسش می‌کند. او همچنانکه متعرض خصلت ذاتی زبان می‌شود، از ترجمه نیز پرسش می‌کند. ترجمه فی‌نفسه به لحاظ فلسفی دارای اهمیت می‌شود.

(۴) ترجمه در نظر هیدگر نوعی تفسیر است. او از همان ابتدای کار این خیال خام را که ترجمه نوعی بازآفرینی بی‌طرفانه و اُبژکتیو از مسلمات تغییرناپذیری است که در فضای مشترک بین زبان‌ها ظاهر می‌شوند کنار می‌نهد.

(۵) در آخر باید به شیوه معروف هیدگر در خصوص قرار دادن خط تیره در واژه آلمانی Übersetzen و تأکید یکسان بر پیشوند Über و پسوند Setzen اشاره کرد. او بدین ترتیب نشان

مشکل یک ترجمه هیچگاه صرفاً مشکل تکنیکی نیست، بلکه به نسبت انسان با بن شکفتگی^۱ کلام و به شأن و مرتبه زبان تعلق دارد.

سرود هولدریس [در ستایش] «عیدپاک»^۲ تفکر هیدگر دست کم در پنج وجه برجسته با مسئله ترجمه ارتباط پیدا می‌کند:

(۱) در مقام یک متفکر هیدگر در بخش‌های بسیاری از آثارش عملاً درگیر فعل ترجمه متون است. با صرف‌نظر از ترجمه‌هایی که به دوره‌های سخنرانی او پیش از کتاب وجود و زمان^۳ تعلق دارند، می‌توان گفت که هیدگر دست‌کم از زمان تحریر این کتاب عملاً با ترجمه متون سر و کار دارد.

(۲) ترجمه‌های هیدگر به نحو چشمگیری با ترجمه‌های موجود همان متون اختلاف دارند. این واقعیتی آشکار و غالباً محل سوءتعبیر است. برای مثال ترجمه او از آنتیگونه^۴ به نحو قابل ملاحظه‌ای از تمامی ترجمه‌های موجود متمایز است؛ و ترجمه‌ای که او از بخش‌های معینی از اثر

می‌دهد که ترجمه متضمن نوعی روند گذر کردن و جایجایی است. این شیوه، که در سال‌های ۱۹۴۰ مقبولیت یافت، به‌هیدگر امکان می‌دهد که فراشدی را مدنظر قرار دهد که واژه انگلیسی Translation به سادگی نمی‌تواند آن را بیان کند.

با تعمق در پنج وجه مذکور، پی می‌بریم که هیدگر در مقاطع مختلف کارش به‌طور دقیق، موجز و مشخص در امر ترجمه تأمل می‌کند. در این گشت‌های گوناگون نسبت به مسئله ترجمه یک وجه مشترک مهم وجود دارد: همه آنها ترجمه را در ارتباط با بین شکفتگی زبان (das Wesen der sprache)* تبیین می‌کنند. هیدگر به خوبی می‌داند که ترجمه نوعی تجارت و بده - بستان بین زبان‌های مختلف است. اما او خصوصیت ذاتی ترجمه را در این تبادل (فی‌نفسه) باز نمی‌یابد. ترجمه زمانی خصلت ذاتی خود را آشکار می‌سازد که به موقعی جهت منکشف شدن زبان در بخش اصلی خود بدل می‌شود. (ناگفته پیداست که ترجمه یک نامه اداری یا سند قانونی با ترجمه اساسی سر و کار ندارد.) هیدگر به مشکلاتی که در وجه (فنون) زبان بر بحث ترجمه حاکم است نمی‌پردازد. بلکه ترجمه را در حکم فرصتی منحصر به فرد جهت بین شکفتگی

زبان تلقی می‌کند. و این امکان خود را در شیوه‌ای آشکار می‌سازد که ترجمه در آن شیوه پاسخگوی همان بیگانگی یا غرابتی است که ترجمه‌ای عمیق‌تر را در بین شکفتگی زبان طلب می‌کند.

مسئله ترجمه در تفکر هیدگر دو قطب دارد. در یک قطب پیوندهای انکارناپذیر ترجمه با غرابتی است که در میان زبان حکمفرماست. در قطب دیگر بین شکفتگی زبان به مثابه پاسخی به آن غرابت است. برای آنکه در تحقق بخشیدن به تفکر هیدگر در باب ترجمه سهم شوم باید توجه کنیم در هریک از این قطب‌ها چه چیزهایی گرد می‌آیند.

بدین ترتیب ما سیر تأملات آتی را در ارتباط با این دو قطب سامان می‌دهیم. اولاً، ما باید ارزیابی هیدگر را از غرابت حاکم در میان زبان‌ها در [ساحت] ترجمه درک کنیم. بهترین راه برای فهم این امر آن است که به نحوه نگرش هیدگر به مسئله برابری دلالت معنایی در عبارات ترجمه شده توجه کنیم. [نحوه] طرح این مسئله توسط هیدگر (که نقش مهمی در رویکرد به ترجمه ایفا می‌کند) به فهم تفکر او در باب ترجمه به معنی حقیقی آن مدد می‌رساند. در وهله دوم، باید این معنا را مدنظر قرار دهیم که چه‌طور این بیگانگی، در صورت ماندن در جوار بین شکفتگی‌اش، در ترجمه و از

طریق ترجمه، قادر است زبان را به پاسخگویی وادارد. در اینجا باید به توصیفی که هیدگر از ترجمه به مثابه (ترجمه جوهری یا اصیل)^۶ ارائه می‌کند توجه کنیم و به بررسی نمونه‌هایی از کار او در مقام مترجم بپردازیم.

I - مسئله صحت در ترجمه

مسئله‌ای که در تاریخ دیرینه و جالب تأمل در ترجمه جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده مسئله صحت یا برابری دلالت معنایی در عبارات ترجمه شده است. رویکرد متعارف به ترجمه به قدری به این موضوع اهمیت می‌دهد که تنها اشتغال خاطرش معادل بودن عبارات ترجمه شده است. آیا عبارات برگزیده آیین تمام نحای عبارات اصلی هستند، یا انطباق آنها جزئی و محدود است؟ آیا ترجمه یک روایت دقیق و موثق از متن اصلی است؟ ترجمه به طور نسبی جایگزین متن اصلی می‌شود یا به طور مطلق؟

از سنسرو تا گوته تا والتر بنجامین و بعد از آن، «عقل» متعارف در کار ترجمه گرفتار سودای انطباق کامل الفاظ یک زبان بر زبانی دیگر است. این آرزو موجب پیدایش دست کم سه دیدگاه متفاوت بوده است: ۱) ترجمه‌ها صرفاً نسخه‌های مخدوش متن اصلی هستند و تمامی آنها را باید کنار گذاشت. ۲) ارائه ترجمه‌ای کاملاً منطبق بر متن اصلی امکان‌پذیر است، به این معنی که این همانی مطلق هدفی است که ارزش تلاش کردن دارد. ۳) ترجمه‌ها را نه باید بی‌درنگ رد کرد و نه یکسره پذیرفت، چراکه در کنار متن اصلی جای می‌گیرند و جایگزین آن نمی‌شوند.

هیدگر نه ترجمه را به عنوان نسخه تحریف شده متن اصلی رد می‌کند و نه آن را کاملاً برابر با اصل تلقی می‌کند. او ترجیح می‌دهد اختلاف بین زبان‌ها را در بیشترین مراتب آن و با همان شدت و قوتی که در مسئله برابری دلالت معنایی در ترجمه ظهور پیدا می‌کند، حفظ کند. اگر با اختلاف میان زبان‌ها و مسئله معادل بودن الفاظ، همان‌طور که هستند، مواجه شویم باید این تفاوت را همچنان حفظ کرده و مقتضای مسئله تلقی کنیم. رجوع به فرهنگ لغت که به قصد کاهش یا رفع مسئله فوق

انجام می‌شود، به این امید صورت می‌گیرد که در نقطه‌ای از شز این مشکل و اختلاف بین زبان‌ها نجات پیدا کنیم. اما فرهنگ لغت مرجع عالی نیست، و نمی‌تواند مسئله برابری دلالت را مرتفع کرده و بدین نحو اختلاف بین زبان‌ها را از میان بردارد.

با حجیت بخشیدن به فرهنگ لغت انتظاراتی را بر آن تحمیل می‌کنیم که تحقق بخشیدن به آنها خارج از حدود توانایی آن است: «فرهنگ لغت قادر است تشانه‌ای برای فهم یک لفظ در اختیار بگذارد... [اما] به تنهایی فاقد مرتبه‌ای از حجیت است که بر کل معنا دلالت کند»^۸ فرهنگ لغت هرگز نمی‌تواند مرجع نهایی باشد چراکه نتیجه نحوه خاصی از مواجهه با زبان و تفسیر آن است. هیچ فرهنگ لغتی از آسمان نازل نشده؛ بلکه حاصل شیوه معینی از تأمل در زبان و تفسیر آن است: «توسل به فرهنگ لغت همیشه توسل به تفسیری از زبان است که این زبان غالباً از نظر شیوه [هنر] و حدودش به هیچ‌وجه نزدیک نمی‌شود»^۹

فرهنگ‌های لغت قطعاً کاربرد مهمی دارند. اما این کاربرد فقط زمانی مصداق پیدا می‌کند که بین زبان‌ها رفت و آمد^{۱۰} وجود داشته باشد و آنها به ابزار ارتباطات^{۱۱} بدل شوند. اما زبان‌ها پیش از آنکه در این رفت و آمد وارد شوند، دارای روحی تاریخی هستند که فرهنگ‌های لغت قادر نیستند آن را فراچنگ آورند: «اگر زبان را کلاً از وجه روح تاریخی آن مد نظر قرار دهیم، هیچ فرهنگ لغتی یک ملاک و معیار بی‌واسطه فراهم نمی‌کند، و هیچ‌یک الزام‌آور نیستند»^{۱۲} انتظار رفع مسئله برابری دلالت معنایی از فرهنگ‌های لغت مستلزم نادیده انگاشتن روح تاریخی زبان است. به جای تلاش برای «رفع» این مشکل، باید نا-برابری دلالت معنایی عبارات ترجمه شده را مقتضای ترجمه و مصداق اختلاف پایدار و غیرقابل رفع بین زبان‌ها تلقی کنیم. ترجمه دقیقاً محل ظهور این اختلاف به مثابه اختلافی رفع‌ناشدنی است. چراکه هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند در مرتبه‌ای از کمال باشد که این تفاوت را به حداقل برساند. «مطلقاً هیچ ترجمه‌ای نیست که در آن کلمات یک زبان چنانکه باید و شاید بر کلمات زبان دیگری مطابقت داشته باشند»^{۱۳} مشکل دست یافتن به این - همانی تام و

تمام میان عبارات ترجمه شده، همراه با تفاوت‌های موجود بین زبان‌ها توان آشکارکنندگی منحصر به فردی به ترجمه می‌بخشد. این مشکلات کاملاً وجه منفی ندارند: «آنها مناسبات متقابل / روابط متقابل»^{۱۴} ای را پیش‌رو می‌آورند که در زبان اصلی نهفته اما به ظهور نمی‌رسند.^{۱۵} ترجمه به واسطه این اختلافات و مشکلات به صورت شیوه‌ای از ارتباط با زبان ظاهر می‌شود که در آن نه تنها مناسبات داخلی زبان بیگانه را مشاهده می‌کنیم بلکه با زبان مادری خود نیز به توافق می‌رسیم. هیدگر این معنا را چنین بیان می‌کند: «ترجمه نوعی برانگیختگی، وضوح یافتن و مستکشف شدن زبان مادری است که با آغاز پرسش^{۱۶} از زبان بیگانه رخ می‌نماید.»^{۱۷} این سخن بدین معناست که نقش ترجمه مهم‌تر از صرف انتقال کلمات از زبانی به زبان دیگر است.

گام نهادن به چنین نقل و انتقالی مستلزم آن است که در مواجهه با اختلاف بین زبان‌ها، این اختلاف را به مثابه غرابتی که در میان آنها حکمفرماست تلقی کنیم. فعل ترجمه در جریان عمل ما را به مشاهده غرابت و ناآشنایی زبان‌ها وامی‌دارد و از این طریق به نسبت ما با زبان مادری خویش وضوح می‌بخشد. بدین ترتیب، ترجمه بیش از آنکه ابزاری در خدمت انتقال «معانی» از میان به اصطلاح «حصار زبان» باشد، ما را به بازگشت به زبان مادری خویش دعوت می‌کند. در ترجمه، هنگام بازگشت از غرابت یک زبان دیگر، ترجمه دیگری را باز می‌یابیم که درون زبان خودمان واقع می‌شود.

توضیحات:

* ظاهراً ترجمه کلمه Wesen با مشکلات زیادی همراه است. برابر نهادن این کلمه با ذات «essence» حرکت ظهور و بروز را از حیث استمرار آن، که از ویژگی‌های مهم این لفظ است، منعکس نمی‌کند. هیدگر در کتاب درآمده بر مابعدالطبیعه خاطر نشان می‌کند که *essentia* (و بنابراین لفظ انگلیسی *essence* نیز) کلمه‌ای است که به تفکر مابعدالطبیعی به عنوان تفکری که اشتغال خاطرش «وجود موجودات» (*beingness of being*) است، تعلق دارد. او ضمن سخن گفتن از

پرسش از موجود و پرسش از وجود اظهار می‌دارد که تفاوت میان ماهیت (*essentia*) و وجود (*existentia*) از «وجود موجودات سرچشمه می‌گیرد و بنابراین متعلق به جوهر (*Wesung*) وجود است.» سپس اضافه می‌کند: «ماهیت و وجود غنی‌تر نیستند و از چیز ساده‌ای سرمنشأ نمی‌گیرند. برعکس [این تفاوت] نوعی تحلیل بردن مسلم جوهر وجود و حقیقت آن است.» این اشارات هیدگر به وضوح نشان می‌دهد که با آنکه لفظ *essence* متعلق به *Wesung* وجود است، اختلاف فاحشی میان ذات (*essence*) و جوهر (*Wesen*) وجود دارد، که ترجمه نباید بر آن چشم‌پوشی کند.

رویکردهای متفاوت به ترجمه کلمه *Wesen* نشان دهنده مشکلی است که این لفظ پیش روی ترجمه قرار می‌دهد: (۱) از نظر گیل استنستاد^{۱۸} این لفظ نباید ترجمه شود. اشکال باقی گذاشتن لفظ آلمانی آن است که با حفظ عین لفظ، عملاً هیچ تفسیری واقع نمی‌شود. (۲) ویلسن براون^{۱۹} عبارت صدور و تقرر (*issuance and abidance*) را در برابر لفظ *Wesen* به کار می‌برد. این ترجمه تا حدودی با حرکت ظهور و مستکشف شدن که در لفظ نهفته است قرابت دارد. اما با به‌کارگیری دو اسم به جای یک فعل، خصوصیت متحول *Wesen* را سرکوب می‌کند. (۳) کیت مالی^{۲۰} اصطلاح (*root unfolding*) را پیشنهاد می‌کند، که حرکت ظهور و بروز را در وجه خصوصیت تداوم داشتن‌اش حفظ می‌کند. ما در این مقاله شیوه مالی را دنبال خواهیم کرد و در سراسر آن از تعبیر بن‌شکفتگی (*root unfolding*) برای ارجاع به *Wesen* استفاده می‌کنیم. با وجود آنکه به‌کارگیری لفظ *root* این خطر را همراه دارد که بر مکانی پست‌تر یا چیزی عمیق‌تر دلالت کند که *Wesen* «از خارج آن» محقق می‌شود. و به این ترتیب متضمن ثباتی است که با *Wesen* تناقض دارد. با این همه اصطلاح «*root unfolding*» زمانی که طنین آن یکجا به گوش می‌رسد، حتی امکان حرکت مهمی که در *Wesen* رخ می‌دهد ارجاع می‌کند. (۲) میگوئل دو سروانتس، در میان بقیه، دیدگاه اول را تبیین می‌کند. خورخه لوئیس بورخس در موضع دوم قرار می‌گیرد و گوته وجه

پاورقی‌ها

1. root unfolding
۲. هیدگر، مجموعه آثار، صفحه ۷۶.
3. Being and Time
4. Antigone
5. per se
6. wesentliche oder Ursprüngliche
ubersetzung
7. schlechthin
۸. هیدگر، مجموعه آثار، جلد ۵۳، صفحه ۷۵.
۹. هیدگر، همان کتاب، صفحه ۷۵.
10. Verkehr
11. Verkehrsmittel
۱۲. هیدگر، همان مجموعه، ص ۷۵.
۱۳. هیدگر، همان مجموعه، ص ۷۵.
14. Zusammenhänge
۱۵. هیدگر، همان کتاب، صفحه ۷۵.
16. Auseinandersetzung
۱۷. هیدگر، همان کتاب، ص ۸۰.
18. Gail Stenstad
19. Wilson Brown
20. Kenneth Maly
21. Pier Menard
22. Ficciones (New York: Grove Press, 1962)
23. Der West - Osterliche Divan

نظر سوم را مدنظر دارد. هنگامی که سروانتس خواندن ترجمه یک اثر را با «نظر کردن به یک پرده دیواری فلاندری از پشت آن» (دُن کیشوت) قیاس می‌کند، جانب دیدگاه اول را می‌گیرد. در نظر او خواندن ترجمه با منظری مخدوش از متن اصلی یکسان است.

از سوی دیگر بورخس اظهار می‌دارد که ترجمه بدون تحریف امکان‌پذیر است. شخصیت خیالی او به نام پیرمنارد^{۲۱} چنین ترجمه کاملی را در ارتباط با فعل نوشتن و نه بازنویسی متن اصلی تصویر می‌کند. سیصد سال پس از سروانتس، پیرمنارد تصمیم می‌گیرد مجدداً دُن کیشوت را به زبان فرانسه بنویسد. او «زبان اسپانیایی را به خوبی می‌داند، اعتقاد کاتولیکی را باز می‌یابد، در برابر عرب‌ها و ترک‌ها می‌جنگد، و تاریخ اروپا بسین سال‌های ۱۶۰۲ و ۱۹۱۸ به فراموشی می‌سپارد». خلاصه او قصد دارد میگوئل دو سروانتس باشد. این طرحی است که «صرفاً در صورتی به نتیجه می‌رسد که او فناپذیر باشد»^{۲۲}.

گوته در موضعی بین این دو حد افراط و تفریط قرار دارد. او شأن ترجمه و برابری را در شرایط دیگری ارزیابی می‌کند، که در آن شرایط غایت دیگری برای ترجمه قرار می‌دهد. او در دیوان غربی - شرقی^{۲۳} از آخرین و سومین دوره ترجمه به عنوان دوره‌ای نام می‌برد که «انطباق ترجمه بر متن اصلی به گونه‌ای باشد که متن جدید جایگزین متن اصلی نشود، بلکه در جایگاه خود قرار گیرد». وجه نظر او در باب ترجمه بر نقاط حساس دیدگاه سروانتس و بورخس تأثیر می‌گذارد. برخلاف سروانتس، گوته ترجمه را در حدی از اعتبار و قوت تشخیص می‌دهد که بتواند با متن اصلی برابری کند. برخلاف بورخس، برای این مطابقت شأنی صرفاً جزئی و عملکردی قائل است و به آن اطلاق نمی‌بخشد. از آنجا که گوته به یک این - همانی مطلق بین ترجمه و متن اصلی قائل نیست - که ظاهراً بورخس آن را ممکن می‌داند - (به گفته او ترجمه جانشین متن اصلی نیست، بلکه در جایگاه خود قرار می‌گیرد) مطابقت ترجمه و متن اصلی از دید او محدود و کاربردی است. او امکان دست‌یافتن به متن اصلی و ضرورت بازگشت به آن را مفتوح می‌گذارد.